

نامه باستان

(ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی)

جلد ششم

(از پادشاهی لهراسپ تا پادشاهی دارای داراب)

دکتر میرجلال الدین کزازی

تهران

۱۳۸۴



سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)

کزازی، جلال‌الدین، ۱۳۲۷ -

نامه باستان: ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی / میرجلال‌الدین کزازی.

— تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، ۱۳۸۴.

ج. — (سمت): ۴۵۵، ۶۱۹، ۶۸۵، ۷۸۲، ۹۱۱، ۹۷۶؛ زبان و ادبیات فارسی؛ ۴۱، ۳۲،

(۳۶، ۳۹، ۴۳، ۴۶)

ISBN 964-530-022-3

بها: ۵۶۵۰۰ ریال. (ج. ۶)

ISBN 964-459-473-8

بها: ۲۴۵۰۰ ریال. (ج. ۱)

ISBN 964-459-654-4

بها: ۳۵۰۰۰ ریال. (ج. ۲)

ISBN 964-459-723-0

بها: ۳۱۰۰۰ ریال. (ج. ۳)

ISBN 964-459-820-2

بها: ۳۵۰۰۰ ریال. (ج. ۴)

ISBN 964-459-957-8

بها: ۵۹۵۰۰ ریال. (ج. ۵)

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. ۹۲۷ - ۹۳۰.

Mir Jalal-od-Din Kazzazi.

ص.ع. به انگلیسی:

Ancient Book: The Edition and Interpretation of Shahname of Ferdowsi

مندرجات: ج. ۱. از آغاز تا پادشاهی منوچهر. ج. ۲. از پادشاهی نوذر تا پایان رستم و

سهراب. — ج. ۳. داستان سیاوش. — ج. ۴. از داستان فرود سیاوش تا داستان اکوان دیو. —

ج. ۵. از داستان بیژن و منیژه تا آغاز پادشاهی لهراسب. — ج. ۶. از پادشاهی لهراسب تا

پادشاهی دارای داراب.

۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. شاهنامه — نقد و تفسیر. ۲. فردوسی،

ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. — شخصیتها. ۳. اساطیر ایرانی در ادبیات. ۴. شعر فارسی —

قرن ۴ ق. — تاریخ و نقد. الف. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. شاهنامه — شرح.

ب. سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت). ج. عنوان.

۸۴۱/۲۱

PIR ۴۴۹۵/ک

۸۴۳-۳۴۵۸۸

کتابخانه ملی ایران



سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)

نامه باستان، ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی (جلد ششم: از پادشاهی لهراسب

تا پادشاهی دارای داراب)

دکتر میرجلال‌الدین کزازی

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۴

تعداد: ۳۰۰۰

حروفچینی و لیتوگرافی: سمت

چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

قیمت ۵۶۵۰۰ ریال. در این نوبت چاپ قیمت مذکور ثابت است و فروشندگان و عوامل

توزیع مجاز به تغییر آن نیستند.

آدرس ساختمان مرکزی: تهران، بزرگراه جلال آل احمد، غرب پل یادگار امام (ره)،

روبروی پمپ گاز، کدپستی ۱۴۶۳۶، تلفن ۲-۴۴۲۴۶۲۵۰.

www.samLac.ir

Info@samLac.ir

کلیه حقوق اعم از چاپ و تکثیر، نسخه‌برداری، ترجمه و جز اینها برای «سمت» محفوظ

است (نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است).

سخن «سمت»

یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاهها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین منابع مبنایی و علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه اسلامی در مبنای و مسائل این علوم است. ستاد انقلاب فرهنگی در این زمینه گامهایی برداشته بود، اما اهمیت موضوع اقتضا می کرد که سازمانی مخصوص این کار تأسیس شود و شورای عالی انقلاب فرهنگی در تاریخ ۶۳/۱۲/۷ تأسیس «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها» را که به اختصار «سمت» نامیده می شود، تصویب کرد.

بنابراین، هدف سازمان این است که با استمداد از عنایت خداوند و همت و همکاری دانشمندان و استادان متعهد و دلسوز، به مطالعات و تحقیقات لازم بپردازد و در هر کدام از رشته های علوم انسانی به تألیف و ترجمه منابع درسی اصلی، فرعی و جنبی اقدام کند. دشواری چنین کاری بر دانشمندان و صاحب نظران پوشیده نیست و به همین جهت مرحله کمال مطلوب آن، باید به تدریج و پس از انتقادات و یادآوریهای پیاپی ارباب نظر به دست آید و انتظار دارد که این بزرگواران از این همکاری دریغ نورزند. از آنجا که شاهنامه کتاب فرهنگ ایران و سند هویت فرهنگی ما ایرانیان است، سمت به عنوان سازمانی فرهنگی و آموزشی ضروری دانسته است که ویرایش و گزارش شاهنامه را آنچنان که درخور این کتاب ارجمند است، در برنامه انتشاراتی خود بگنجاند. کتاب حاضر با نام «نامه باستان: جلد ششم: از پادشاهی لهراسپ تا پادشاهی دارای داراب» از مجموعه ده جلدی است که ویرایش و گزارش شاهنامه را از آغاز تا انجام در برخواهد داشت. این مجموعه برای همه دوستاران شاهنامه به چاپ خواهد رسید؛ اما دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی در مقطع دکتری و کارشناسی ارشد از این مجلد و مجلدهای دیگر که به یاری خداوند در آینده چاپ خواهد شد، می توانند بهره مند گردند.

از استادان و صاحب نظران ارجمند تقاضا می شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این سازمان را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه دانشگاهی جمهوری اسلامی ایران یاری دهند.

فهرست مطالب

صفحه	توان
۱	بیایچه
۱	آرش کمانگیر
۷	دشاهی لهراسپ
۸	رفتن گشتاسپ از پیش لهراسپ به خشم
۹	باز آمدن گشتاسپ با زریر
۱۲	رفتن گشتاسپ به سوی روم
۱۲	رسیدن گشتاسپ به روم
۱۵	بردن دهقانی گشتاسپ را در خانه خویش
۱۶	داستان کتایون و گشتاسپ
۱۸	دادن قیصر کتایون گشتاسپ را .
۱۹	داستان میرین با قیصر روم
۲۲	کشتن گشتاسپ گرگ را
۲۶	به زن خواستن اهرن دختر سیوم را
۲۹	کشتن گشتاسپ ازدها را
۳۲	هنر نمودن گشتاسپ در میدان
۳۴	نامه قیصر به الیاس و باز خواستن از او
۳۶	رزم گشتاسپ با الیاس و کشته شدن الیاس
۳۷	باز ایران خواستن قیصر از لهراسپ
۴۰	بردن زریر پیغام لهراسپ را به قیصر
۴۱	باز رفتن گشتاسپ با زریر به ایران زمین و دادن لهراسپ تخت ایران او را

۴۵	پادشاهی گشتاسپ
۴۵	به خواب دیدن فردوسی دقیقی را
۴۵	به بلخ رفتن لهراسپ و بر تخت نشستن گشتاسپ
۴۶	پیدا شدن زردشت و پذیرفتن گشتاسپ دین او را
۴۹	نپذیرفتن گشتاسپ باژ ایران ارجاسپ را
۵۰	نامه نوشتن ارجاسپ گشتاسپ را
۵۲	پیمبران فرستادن ارجاسپ گشتاسپ را
۵۳	پاسخ دادن زریر ارجاسپ را
۵۵	بازگشتن فرستادگان ارجاسپ با پاسخ گشتاسپ
۵۷	گرد آوردن گشتاسپ لشکر خویش را
۵۸	پیش گرفتن جاماسپ انجام رزم را با گشتاسپ
۶۳	لشکرها آراستن گشتاسپ و ارجاسپ
۶۴	آغاز رزم ایرانیان و تورانیان
۶۶	کشته شدن گرامی، پور جاماسپ
۶۸	کشته شدن زریر برادر گشتاسپ
۶۹	کشته شدن زریر به دست بیدرفش
۷۱	آگاهی یافتن اسفندیار از کشته شدن زریر
۷۲	رفتن اسفندیار به جنگ ارجاسپ
۷۴	کشتن بستور و اسفندیار بیدرفش را
۷۶	گریختن ارجاسپ از کارزار
۷۶	بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار
۷۸	باز آمدن گشتاسپ به بلخ
۷۹	فرستادن گشتاسپ اسفندیار را به همه کشور و دین به گرفتن ایشان از او
۸۱	بدگویی گرزم از اسفندیار
۸۲	آمدن جاماسپ نزد اسفندیار
۸۴	بد کردن گشتاسپ اسفندیار را

۸۶	رفتن گشتاسپ به سیستان و لشکر آراستن ارجاسپ باری دیگر
۸۷	سخن فردوسی و نکوهیدن او مر دقیقی را
۸۹	آمدن لشکر ارجاسپ به بلخ و کشتن لهراسپ
۹۱	آگاه شدن گشتاسپ از کشته شدن لهراسپ و لشکر کشیدن سوی بلخ
۹۳	هزیمت شدن گشتاسپ از ارجاسپ
۹۵	رفتن جاماسپ به دیدن اسفندیار
۹۸	دیدن اسفندیار برادر خود فرشیدورد را
۱۰۱	رسیدن اسفندیار بر کوه به نزد گشتاسپ
۱۰۶	گریختن ارجاسپ از آوردگاه
۱۰۷	فرستادن گشتاسپ اسفندیار را دیگر بار به جنگ ارجاسپ
۱۰۹	داستان هفت خوان اسفندیار
۱۱۰	آغاز داستان
۱۱۲	خوان نخست: کشتن اسفندیار گرگان را
۱۱۳	خوان دوم: کشتن اسفندیار شیران را
۱۱۴	خوان سوم: کشتن اسفندیار ازدها را
۱۱۶	خوان چهارم: کشتن اسفندیار زن جادو را
۱۱۹	خوان پنجم: کشتن اسفندیار سیمرخ را
۱۲۱	خوان ششم: گذشتن اسفندیار از برف
۱۲۵	خوان هفتم: گذشتن اسفندیار از رود و کشتن گرگسار را
۱۲۷	رفتن اسفندیار به روین دژ در جامه بازارگانان
۱۳۱	شناختن خواهران اسفندیار را
۱۳۳	تاختن پشتون به روین دژ
۱۳۵	کشتن اسفندیار ارجاسپ را
۱۳۷	کشتن اسفندیار کهرم را
۱۴۰	نامه نوشتن اسفندیار به گشتاسپ و پاسخ او
۱۴۱	بازگشتن اسفندیار نزد گشتاسپ

۱۴۵	داستان رستم و اسفندیار
۱۴۵	آغاز داستان
۱۴۸	خواستن اسفندیار پادشاهی را از پدر
۱۵۰	پاسخ دادن گشتاسپ پسر را
۱۵۲	پند دادن کتایون اسفندیار را
۱۵۳	لشکر آوردن اسفندیار به زابل
۱۵۴	فرستادن اسفندیار بهمن را به نزد رستم
۱۵۷	رسیدن بهمن به نزد زال
۱۵۸	پیغام دادن بهمن رستم را
۱۶۰	پاسخ دادن رستم بهمن را
۱۶۳	بازگشتن بهمن
۱۶۴	رسیدن رستم و اسفندیار با یکدیگر
۱۶۷	ناخواندن اسفندیار رستم را به مهمانی
۱۶۹	پوزش کردن اسفندیار از ناخواندن رستم به مهمانی
۱۷۱	نکو هیدن اسفندیار نژاد رستم را
۱۷۱	پاسخ رستم اسفندیار را
۱۷۳	ستودن اسفندیار نژاد خویش را
۱۷۵	ستودن رستم پهلوانی خود را
۱۷۶	زور آزمودن رستم و اسفندیار با یکدیگر
۱۷۸	می خوردن رستم با اسفندیار
۱۸۱	بازگشتن رستم به ایوان خود
۱۸۳	پند دادن زال رستم را
۱۸۶	رزم رستم با اسفندیار
۱۸۹	کشته شدن پسران اسفندیار به دست زواره و فرامرز
۱۹۱	گریختن رستم به بالای کوه
۱۹۴	رای زدن رستم با خویشان

۱۹۶	چاره ساختن سیمرخ رستم را
۱۹۹	بازگشتن رستم به رزم اسفندیار
۲۰۱	تیر انداختن رستم اسفندیار را بر چشم
۲۰۴	اندرز کردن اسفندیار رستم را
۲۰۷	آوردن پشتوتن تابوت اسفندیار را نزد گشتاسپ
۲۱۱	بازفرستادن رستم بهمن را به ایران
۲۱۴	داستان رستم و شغاد
۲۱۴	آغاز داستان
۲۱۵	رفتن رستم به کابل از بهر برادرش شغاد
۲۱۹	چاه کندن شاه کابل در شکارگاه و افتادن رستم و زواره در آن
۲۲۱	کشتن رستم شغاد را و مردن
	آگاهی یافتن زال از کشته شدن رستم و آوردن فرامرز تابوت پدر را و به دخمه
۲۲۲	نهادن
۲۲۵	لشکر کشیدن فرامرز به کین ستانی رستم و کشتن او شاه کابل را
۲۲۶	بیهوش گشتن رودابه از سوگ رستم
۲۲۷	سپردن گشتاسپ پادشاهی را به بهمن و مردن
۲۲۹	پادشاهی بهمن اسفندیار
۲۲۹	کین خواستن بهمن از بهر خون اسفندیار
۲۳۰	در بند انداختن بهمن زال را
۲۳۲	رزم فرامرز با بهمن و کشته شدن او
۲۳۳	رها کردن بهمن زال را و بازگشتن به ایران
۲۳۵	به زنی گرفتن بهمن همای دختر خویش را
۲۳۶	پادشاهی همای چهارزاد
۲۳۶	بر آب نهادن همای پور خود داراب را
۲۳۷	پروردن گازر داراب را
۲۴۰	پرسیدن داراب نژاد خود را از زن گازر و جنگ آوردن با رومیان

۲۴۲	آگاه شدن رشنواد از کار داراب
۲۴۴	رزم داراب با لشکر روم
۲۴۶	شناختن همای پسر را
۲۴۷	بر تخت نشاندن همای داراب را
۲۵۰	پادشاهی داراب
۲۵۰	آغاز داستان
۲۵۱	شکستن داراب لشکر تازیان را
۲۵۲	رزم داراب با فیلقوس و به زنی گرفتن دختر او را
۲۵۴	باز فرستادن داراب ناهید را و زادن سکندر از او
۲۵۶	پادشاهی دارای داراب
۲۵۷	مردن فیلقوس و بر تخت نشستن اسکندر
۲۵۹	آمدن اسکندر به رسولی به نزد دارا
۲۶۲	رزم دارا با اسکندر و شکست یافتن او
۲۶۳	رزم دوم دارا با اسکندر
۲۶۵	رزم سوم اسکندر با دارا و گریختن دارا به کرمان
۲۶۷	نامه دارا به اسکندر و آشتی جستن
۲۶۸	کشته شدن دارا به دست دستوران خود
۲۶۹	اندرز کردن دارا اسکندر را و مردن
۲۷۲	نامه نوشتن اسکندر نزد بزرگان ایران
۲۷۵	بخشهای برافزوده
۲۷۵	در بند انداختن بهمن زال را
۲۷۷	گزارش بیتها
۹۲۱	فرهنگ واژگان
۹۲۵	واژه‌نمای ریشه‌شناختی
۹۲۷	کتاب‌نما

دیباچه

آرش کمانگیر

برده نخستین

شوره بومهای تفته، تا چشم می تواند دید، بر پهنه ایران زمین دامن درگسترده اند؛
سیارها و ترکهای پرشمار که به دهانهای می مانند گشاده از تشنگی به سوی آسمان
باران، این بومهای خشک و دژم را فروشکافته است. آنچه، در این دیولاخهای
ژم، فراگوش می آید تنها غریو باد توفنده است که چون دیوی رسته از بند بر این
پهنه های تهی و خاموش می توفد و رمه هایی از بوته های درشت خار را گرد می آورد
در پیش می افکند و بر آنها می راند. به راستی، شبانی شگفت تر از این باد توفنده
منده نمی توان یافت و رمه ای شگرف تر از آن خارینان اهریمنی که بادشان در پیش
می راند؛ تا هیمة های دوزخ را بدانها برافروزد و بتابد. سالی چند است که ایران، این
سرزمین سپند اهورایی، ناوردگاه اهریمن شده است و از سویی، جنگ آن را به
باهی می کشد و از دیگر سوی، خشکی و تنگسالی. مرغزاران خرم، آن دریا های
سبز و خوشه های زرد و بالیده گندم که دشت و راغ را به زری گدازان و روان
رو می پوشیدند، جای به شوره بومهایی تفته پرداخته اند که تنها کنام دیوان و ددان
را می سزند و می برازند. این بومها، در پرتو گدازان خورشید، می جوشند و
چشمه ساران و رودخانه ها می خوشند و دیوان دروند، شادمان از این مایه تباهی و
بیره روزی که ایرانیان را آماج گرفته است و به ستوه آورده است، فریاد پیروزی
رمی کنند و می خروشدند.

افراسیاب جادو، دشمن دیرین ایران که ددمنشی دیو خوست، به ایران زمین

تاخته است و زوئهماسپ، پادشاه ایران، را در ناچاری و درماندگی درانداخته است. دو سپاه دیری با یکدیگر برآویخته‌اند و هنگامه‌ها انگیزخته‌اند و خونها ریخته‌اند. اینک، سوده و فرسوده از نبرد و آورد و از درشتی و پلشتی، آشتی و آرامش را چاره می‌جویند. زیرا بیماری و «مرگامرگ» نیز در دو سپاه گسترش یافته است و بررنج گرسنگی و بی‌توشگی افزون گردیده است. هر دم مردی، در ناوردی نابرابر با بیماری و مرگ ناگزیر، از پای درمی‌افتد و مویه‌ای از گوشه‌ای، دلشکن و جانخراش، برمی‌خیزد. خوشه‌ها بر باد رفته است و توشه‌ها از یاد و آنچه مانده است تنها گوشه‌هاست، گوشه‌هایی مرگ‌آباد. بی‌برگی و بیابان‌مرگی در شکسته و پیروز یا بداختر و بهروز نمی‌شناسد. آنگاه که فراز آمد، هم اشوندان پاک را که ایرانیانند می‌گذارد و از پای درمی‌اندازد، هم دروندان پلید را که تورانیانند.

از آن است که هم زو، ستوهیده از آزارهای پی‌درپی و نوبه‌نو، هم افراسیاب، از گرسنگی رنجه و از بیماری بیتاب، بر آن سر می‌افتند که دست از آویزش و خونریزش بازدارند و نبرد و آورد را به فرجام آرند؛ تا مگر چنان شود که مرد از گرد برخیزد و از داغ و درد بیاساید و جهان را باری دیگر خرمی و لبان خشکیده و شکافته از تشنگی را خنده بیاراید!

پرده دوم

افراسیاب، ستمگار و درازدست، به ایران تاخته است تا سرزمینهایی از آن را به فرمان درآورد و به خاک توران بپیوندد. انگیزه نیرومند و بنیادین او، در نبرد، جهانخوارگی و جهانبارگی بوده است. از این روی، چون با نبرد به خواسته خویش دست نمی‌یابد و دلیری و پایداری یلان ایرانی او را در رسیدن به خواستش ناکام می‌گذارد، ترفندی می‌زند و به نیرنگ و فریب، می‌کوشد که پاره‌هایی از ایران‌زمین را از آن بگسلد و فراعنگ آورد. آن ترفند که شاه تیره دل سخت بدان امید بسته بوده است، این است که به یاری تبری که کمانداری از ایران آن را درخواهد افکند، مرز میان ایران و توران را بیابند و نشان برزنند.

ایرانیان چندی می‌پژوهند و بازمی‌جویند که تیراندازی نیرومند و چیره‌دست

را بیابند که کاری چنین شگرف و دشوار را به انجام بتواند رسانید و باری چنین گران و پشت شکن را که کوه بشکوه را نیز به ستوه می توانست آورد و فرومی توانست خماند، بتواند برد؛ نشان زدن مرزهای ایران کار و باری است که هر دل را، حتی دل تهم ترین و توانا ترین پهلوان را، از هراس درمی آکند و لرزه بر هر پشت، حتی فراخ ترین و نیرومندترین و ستبرترین، درمی افکند. سرانجام، پهلوانی پیر به نام آرش می پذیرد که آن کار را به انجام برساند و ایرانیان را به کام؛ پهلوانی سپیدموی و سالمند که گذر زمان را به ریشخند گرفته است و از آن روی دیر در جهان زیسته است که بدان کار سترگ و سهمگین دست یازد و جان در راه ایران دربارد.

زو می فرماید که تیر مرزاتگیز و مرگ آمیز را به شیوه ای رازآلود و آیینی فراهم آورند؛ تیری شگرف و پرداروگیر که آرش می باید، با همه توش و توان خویش، آن را تا دورترین جایی از جهان که می تواند دراندازد و قلمرو سرزمین اهورایی فروغ را، در پهنه تیرگیهای اهریمنی توران، بدان نشان زند و نشان دهد. چوبه تیر را از درختی سپند رسته در جنگلی ویژه می ستانند و پر آن را از شاهینی بآیین که در کوهی سپهرسای آشیان دارد، برمی گیرند و آهن پیکانش را از کانی بهرام پرورد و نام آورد؛ چوبه ای همه کوبه و پری باره بر و خاره در و آهنی کوه کاف و گردون شکاف. آنگاه که تیر فراهم می آید، زو پیر دلیر هژیر را می فرماید که آماده افکندن آن شود. افراسیاب، شکفته دل و شادمان از آنکه فسون و فریش کارگر افتاده است و تیر هواگیر آرش، هر چند پرزور و تیزر باشد، فرسنگی دو سه بیش پیش نخواهد رفت، آن را نشانه ای می نهد و فرمان می دهد که پهلوگو تیر را از جایی که در چشمرس وی باشد دراندازد.

پردۀ سوم

پهلوان پیر، در برابر زو تهماسب شهریار ایران، نماز می برد و او را آفرین می خواند و به آواز می گوید: «شهریارا! مهن یارا! دادار دادگر فره ایزدی را از تو و از ایران شهر بازمگیرد! دست بدی همواره از تو و از خانمان آریایی ما به دور باد! به فر ایزدی و

فروغ فرخنده اورمزدی، تیر را به دورترین جای درخواهم انداخت و چنان خواهم ساخت که مرزهای ایران فراخ تر از هر زمان گردد و بدان سان دور که چشم دروندان دد کور آید و از دریغ و درد، روزشان شب دیجور. به بخت بلند زو، رنگ و ریو دشمنان را به خود آنان بازخواهم گرداند و پالیز دلاویز را از خار و خو خواهم پیراست و چنان خواهم کرد که در این باغ بهی و فرهی، جز نسرين و ورد نروید و پای رونده در آن مگر بر سنبل نازپرورد نبوید. ایدون باد و فر و فروغ میهن میهن هماره افزون باد!

آرش این سخنان را می گوید و بالا می خماند و برون می رود تا به کرداری شگفت دست یازد و کاری بزرگ و بیم انگیز را بیاغازد که هیچ یلی تهم پیش از او بدان دست نیاخته بود و پس از وی نیز دست نمی توانست یاخت. او بر سر آینده و سرنوشت ایران به بز دو باخت پرداخته بود. ایرانیان، در سراسر ایران شهر، به کماندار نامبردار خویش چشم بردوخته بودند و دل از نوش آذری اهورایی افروخته بودند که مهر میهن است، آن مهترین مهر که مرد جان آگاه را از بهره های جهان بهترین بهره است.

آرش گو، تیز پای و تندپوی چون آتش نو، از نزد زو به در می آید و بر کوه سرنوشت فرامی رود؛ بر کوه رویان در طبرستان که سینه سپهر را می سفته است و در گوش مهر راز می گفته است. بر ستیغ کوه که بیشینه ماههای سال یال در چادر میخ می پوشیده است، می ایستد، روی به سوی توران، چون بارویی ستبر و ستوار که از تازش تندبادهای توفنده و از غرش تندرهای خروشان، خم بر ابروی نمی آورد. آرش، کماندار سرنوشت، پهلوان آزاده آریایی، کمان کیانی را از شگاو به در می کشد و چندی، بازخوان و نوان، شاخ آهوان را می پساود. سپس کمان را می خماند و زه بر آن می افکند. چرخ، زهازه گویان، آرش را که بر چگاد رویان بر ایستاده است و گیسوان بلندش در باد افشان است به شگفتی می نگرد و بر کمان وی که دل زمان با تپش آن می تپد، رشک می برد. سپس تیر را، تنها تیری را که در ترکش دارد، از آن برمی گیرد؛ نخستین و واپسین تیر ترکش که ایرانی نو، بلند و بشکوه، با آن آغاز

می خواهد گرفت. تیر را در کمان می نهد و زه را در شکاف سوفار آن می افکند. آرش بالا می افرازد؛ بالایی به بلندی ایران و سینه می گشاید؛ سینه ای به فراخی پهنه های ایران زمین. دم فرومی بندد؛ در این هنگام، جهان به یکبارگی دم فرو بسته است. تیر را، فرو گرفته با انگشتان شست و زهگیر، فرو می کشد. بازوی ستبر و نیرومند وی برمی آید، چون چنبر چرخ. همه توش و تاب و توان ایران، در این بازو، گرد آمده است و فرو فشرده شده است. شاخ آهوان سر بر یکدیگر می ساینند و نیم چنبر چرخ، بدین سان، چنبری بونده و بآیین می گردد. مگر نه این است که چنبر نماد جاودانگی و سرآمدگی است و نشانگاه آغاز و انجام هستی به یکبارگی، بی هیچ خرده و پاره و پیراسته از هر فرزند و کاست؟ دستان آرش که از آن پس داستان خواهد شد، اندکی می لرزد؛ زیرا این دستان سرنوشت ایران را برمی خواهند نهاد و رقم می خواهند زد. تیرها می شود، زمین اویار و آسمان گذار، با خروشی سهمگین که پرده های زمان را فرومی درد و مرزهای مکان را درهم می شکند. آن خروش هنوز، از فراسوی هزاره ها، فراگوش می آید و چون نوای نوش هوش ما را می نوازد و از هر یاد جز یاد ایران می پیراید و می پردازد.

آنگاه که تیر از کمان می جهد، جان روشن و پاک آرش، همدل و همدوش با آن، از دام تن می رهد. پهلوان پیر همه هوش و هستی خویش را در تیر می دمد و با افکندن آن، از گویی و مغاک خاک می رمد و بی درنگ و به ناگاه در مینوی برین می چمد و می آرمد، چغانه زن و چمانه گیر. او می میرد تا ایران جاودانه جان بگیرد. او در جای از پای درمی آید تا ایران جاودان بر پای بماند و بر جای. خزان وی بهاری شکوفان و گلپیز را به ارمغان می آورد، بیگانه با هر پاییز پژمرده و برگریز. آری! با هر دید و داوری، آرش آن کمانگیر پیر جان در کار تیر کرده است تا ما ایرانیان بمانیم و بپاییم.

پردهٔ پسین

تیر آرش، به تیزی و تندی آتش، سرانداز و سرکش، می پرد و باشه وار و شاهین وش، هوا را برمی درد. تیر که پگاهان در افکنده شده است، در درازای روز، روزی

به دیربازی تاریخ و پیشینه ایران، پهنه‌ها را درمی‌نوردد؛ از دشتهای فراخ و کوهساران بلند و دره‌های ژرف برمی‌گذرد و سرانجام شامگاهان در خلم، جایی در فرارود، برگردوبنی فرومی‌نشیند. تیر را که افراسیاب مهر بر آن نهاده است، از خلم به طبرستان می‌آورند. شاه توران، آنگاه که تیر را می‌بیند، سخت به شگفت می‌آید و زبان برمی‌گشاید که: «ای شگفتناشگفت! چگونه تیری راهی چنین دراز را پیموده است و فرسنگها فرسنگ را پس پشت نهاده است! بی‌گمان نیرویی فراسویی در کار است و با نیرویی چنین، کار ما زار است. بهتر آن است که پیمان به سر بریم و بدین بهانه، جان به در. آستین برمی‌بایدمان زد و دامان برکمر. آنچه ما را می‌سزد این است؛ زیرا جان، به هر روی و رای، شیرین است؛ خوارش نمی‌توان انگاشت. می‌بایدش نیک گرامی شمرد و پاس داشت. پس بسازید، رخت برستن را و از دامگاه مرگ رستن را.»

بدین سان افراسیاب جادو ایران را وامی‌نهد و به سرزمین خویش، در آن سوی آمودریا، راه می‌برد. در پی این پیروزی در زمین در آسمان نیز تشر، ستاره رخشان باران، بر اپوش، دیو خشکسالی، چیره می‌شود و چشم و روی اهریمن خیره و تیره. ابرهای تودرتوی بارانزای آسمان ایران را فرو می‌پوشند و زندگی و آبادنی، فرهی و فراخی، به فراوانی بر ایرانشهر فرومی‌بارد و سایه‌های سیاهی و تیرگیهای تباهی از هم فرومی‌پاشند و روز، رخشان و پرامید، برمی‌دمد و در هر سوی دامان در می‌گسترد. روزی به دیرینگی و درازی تاریخ ایران، این سرزمین سپند هزاره‌ها که هزاران آرش را در دامان مهر خویش پدید آورده است و پرورده؛ ارشانی آتش نهاد و دریاوش که همواره از شب ایران روزی رخشان ساخته‌اند.